

به نام خدا



داستان مرد عنکبوتی نا محدود

نویسنده: امیر محمد ربانی

کاری از: امیر محمد ربانی

مقدمه: پیتر پارکر، توسط یک عنکبوت رادیو اکتیو نیش خورد و پس از آن مرگ تراژدیک عمو بن رخ داد پیتر که خود را مقصر مرگ عمویش می دانست سعی کرد با استفاده از قدرت هایش که از طریق آن عنکبوت به دست آورده بود جلوی جرم و جنایت را بگیرد و نگذارد اتفاقی که برای عمویش افتاد برای فرد دیگری رخ دهد و برای همین وارد عمل شد و برای خودش یک هویت مجزا ساخت به نام مرد عنکبوتی بعد از آن با خبیثی به نام هاب گابلین رو به رو شد که قصد تخریب و نابودی شهر را داشت اما مرد عنکبوتی توانست جلوی او را بگیرد و بدین ترتیب ده سال است که او دوست خوب محله مرد عنکبوتی شگفت انگیز است.

اما چه میشد اگر ماجرا کمی متفاوت بود؟؟

در دنیایی متفاوت و مجزا، پیتر پارکر توسط یک عنکبوت رادیو اکتیو نیش خورد و قدرت های عنکبوتی به دست آورد پس از آن مرگ غم انگیز عمو بن رخ داد و پیتر سعی کرد با استفاده از آن قدرت هایش جلوی جرم و جنایت را بگیرد و دو سال است که او مرد عنکبوتی است.

ولی ماجرا پیچیده تر و متفاوت تر از این حرف ها است، زیرا همه مردم در این دنیا بسیار از مرد عنکبوتی متنفر هستند! با اینکه پیتر کار بدی انجام نداده است اما هم مردم و هم پلیس ها از مرد عنکبوتی متنفر هستند.

و اینک شروع داستان..

در یک صبح عادی، ناگهان صدای هشدار ساعت به صدا در می آید. پیتر در هنگامی که خواب آلود است زنگ ساعت را خاموش می کند و از تخت خوابش بیرون می آید.

پیتر: ای وای داره دیرم میشه! باید سریع تر حاضر بشم و برم سر کارم.

پیتر سریع حاضر می شود و یک صبحانه سر پای می خورد و به سمت محل کارش راه می افتد.

ساختمان دیلی بیوگل:



دیلی بیوگل، مثل همیشه شلوغ و مثل همیشه پر سر و صدا! و جایی که پیتر پارکر در آن کار میکند.

پیتر در حالی که داشت پله های ساختمان دیلی بیوگل را بالا می رفت پیش خودش گفت: خب باید منتظر داد و بیداد ها و غر زدن های جیمسون باشم! فقط امیدوارم از این سیزده تا عکسی که گرفتم حداقل یکیشون رو قبول کنه...

پیتر به طبقه مرکزی رسید، جایی که باید میرفت و در آنجا عکس هایی که گرفته بود را به جی جونا جیمسون یعنی رئیس دیلی بیوگل میداد، پیتر در دفتر آقای جیمسون رو زد و وارد شد و سلام کرد و آقای جیمسون هم جوابش را داد و سلام کرد.

پیتر گفت: آقای جیمسون میتونم عکس هایی که گرفتم رو بهتون بدم؟

جیمسون: خب ، عکس هات در مورد چه موضوعی هستن پارکر؟

پیتز: در مورد مرد عنکبوتی

جیمسون: همون خرنده روی دیوار ها که باعث از بین رفتن امنیت مردم و شهر میشه؟؟

پیتز: بله، اما آقای جیمسون فکر نکنم مرد عنکبوتی باعث بشه که امنیت مردم و شهر به خطر بی افته.

جیمسون: تو چی میدونی؟ تو هیچی نمیدونی ، اون هیچ سودی برای مردم نداره به جز اینکه یک تهدیده!

حالا هم میخوام سریع اون عکس هایی که گرفتی رو بدی به من و بری دنبال کارت و عکس های جدید برام بگیری!

پیتز عکس هایی که گرفته بود را به آقای جیمسون نشان داد.

پیتز: خب آقای جیمسون، عکس ها چطورن؟؟

پیتز دید که جیمسون همه عکس ها رو نگاه کرد و اونها رو پاره کرد به جز یکی از اونها

پیتز: نه! چرا پاره کردید عکس ها رو؟

جیمسون: چون مزخرف بودن!

پیتز: پس چرا اون یکی رو پاره نکردید؟؟

جیمسون: چون این یکی مزخرف نیست و اون عنکبوت مزاحم و تهدید آمیز توش شکست خورده!

پیتز: ببخشید قربان اما فکر نمیکنید بهتر باشه از عکسی استفاده کنید که توش اسپایدی برنده شده باشه؟؟

جیمسون: به هیچ وجه! چون من میخوام روزنامه هام عکس های خوب روشن باشه که مردم رو آگاه کنه نه یک سری عکس مزخرف که مردم فکر کنن اون حشره داره بهشون خدمت میکنه ! حالا هم از دفتر و ساختمون من برو بیرون تا اخراجت نکردم !

پیتز: پس حقوقم چی؟

یک دفعه جیمسون خندید و گفت: چند تا عکس مزخرف گرفتی و بعدش حقوق هم میخوای؟؟ زودباش برو بیرون تا اعصابم به هم نریخته و اخراجت نکردم!

پیتز از ساختمان دلی بیوگل خارج شد و گفت: خب از سیزده تا یکی رو قبول کرد که اونم حقوقم رو نداد!، پسر واقعا باید دنبال یه شغل جدید بگردم که هم در آمدش بالا تر باشه و هم اینکه رئیسش اینقدر غر غر و نباشه ...

پیتز در حال قدم زدن بود که صدای آژیر ماشین های پلیس را شنید.

پیتز پیش خودش گفت: خب ، این دفعه دیگه چه کسی دردرس درست کرده؟ باید بفهمم.

پیتز موبایلش را روشن کرد و با کمک اینترنت فهمید که از شرکت راکسان سرقت انجام شده است.

پیتز گفت: خب نمیدونم این دفعه چه کسی پشت ماجراست اما میدونم که مقصد بعدی شرکت راکسان هست،

خب بزن بریم.

پیتزر لباس های عنکبوتی مخصوصش را پوشید و تار زد و به سمت شرکت راکسان حرکت کرد.



وقتی پیتزر رسید دید که چند تا خلافکار در حال سرقت از شرکت راکسان هستن و جلوی در شرکت راکسان وایستاده اند و دارند سعی می کنند تا قفل درب شرکت را باز کنند.

پیتزر گفت: فکر کردم یک خبیث پشت ماجرا باشه اما اینا که فقط یه مشت خلافکار سادن! البته خب کار من هم راحت تر شد، ولی برام عجیبه که شرکت راکسان اینقدر امنیتی ضعیف باشه! حداقل باید یک نگهبان جلوی در میزاشتن یا شاید نگهبان رفته استراحت! خب بهتره دوربین رو با تار هام به دیوار وصل کم تا یه چند تا عکس هم برای بیوگل بگیرم، هر چند شاید دوباره مثل امروز جیمسون حقوقم رو نده و مثل همیشه غر بزنه.

مرد عنکبوتی به یکی از اون خلافکار ها تا زد و گفت: به به ! آقایون خلافکار! میبینم که دنبال یه لقمه نون برای خودتون هستید! ولی متاسفام که نمیتونید به کارتون برسید.

رئیس اون خلافکار ها گفت: منتظر چی هستین؟؟ یه کاری بکنید!

آن خلافکار ها تفنگ هاشون رو در آوردن و شروع کردن به شلیک کردن.

مرد عنکبوتی تیر هایی که شلیک کردن رو جا خالی داد و با چند تا مشت و لگد اون ها رو از پا در آورد و اون خلافکار ها بیهوش شدن.

مرد عنکبوتی: خب، همین بود؟ این که خیلی ساده بود، فکر کنم حالا نوبت تو باشه آقای رئیس!

رئیس اون خلافکار ها گفت: به همین خیال باش!

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که رئیس اون خلافکار ها اسلحه اش رو در آورد و شروع کرد به شلیک کردن.

مرد عنکبوتی تیر ها رو جا خالی داد و تار زد و با تارش اسلحه رئیس خلافکار ها رو ازش گرفت و پرید و به او یک مشت زد و اون هم بیهوش شد.

مرد عنکبوتی: خب اینم از این، تموم شد حالا به لطف دوست خوب محله یعنی من شرکت راکسان و مردم در امان هستن .

یک دفعه مرد عنکبوتی صدایی آشنا را از پشت سرش شنید که گفت: انقدر مطمئن نباش!

مرد عنکبوتی برگشت و عقب را نگاه کرد و دید که راینو یکی از خبیث هایی که قبلا هم با او جنگیده بود آنجاست.

راینو: سلام مرد عنکبوتی!! نظرت در مورد لباس جدیدم چیه؟؟ از قبلیا مقاوم تره و صد درصد تضمین شدست برای نابود کردن عنکبوت ها!!

مرد عنکبوتی در حالی که متعجب بود گفت: سلام راینو...

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که راینو به سمت او حمله کرد



مرد عنکبوتی سریع جا خالی داد و گفت: هی راینو، رفیق یکم آرام باش! چرا انقدر با خشونت رفتار میکنی!؟

راینو: ساکت شو! فقط ساکت شو!!!!

مرد عنکبوتی: فکر کنم امروز اعصاب اصلا سر جاش نیست، میخوای بهت چند تا قرص اعصاب بدم؟؟
راینو میخواست با مشت به مرد عنکبوتی بزند که مرد عنکبوتی جا خالی داد ولی راینو پای مرد عنکبوتی را گرفت و او را به آن طرف پرتاب کرد.

مرد عنکبوتی بر روی زمین افتاد و گفت: آخ، دردم اومد ولی واقعا پرتاب های خیلی خوبی داری!

راینو: میخوای پرتاب واقعی رو نشونت بدم!؟؟

یک دفعه راینو مرد عنکبوتی را گرفت و او را پرتاب کرد به سمت یکی از دیوار های آنجا مرد عنکبوتی به دیوار کوبونده شد و بر روی زمین افتاد.

در حالی مرد عنکبوتی پخش زمین شده بود راینو آمد و مرد عنکبوتی را گرفت و گفت: هی مرد عنکبوتی، نظرت در مورد اینکه بکوبونمت تو زمین چیه؟؟ و مرد عنکبوتی در حالی که کمی داغون شده بود گفت: نظر تو هم در مورد تار های من چیه!؟؟

یک دفعه مرد عنکبوتی به چشم های راینو تار زد و راینو گفت: نه!، نمیتونم جایی رو ببینم .

مرد عنکبوتی سریع از فرصت استفاده کرد و توانست از دست راینو خلاص شود.

مرد عنکبوتی به آن طرف رفت و پیش خودش گفت: باید به راهی باشه که بتونم جلوش رو بگیرم ولی باید حواسم رو جمع کنم تا کسی صدمه نبینه یا به چیزی خسارت وارد نشه.

مرد عنکبوتی دید که راینو عصبانی شده است و در همین حین که درست نمیبیند در حال مشت زدن به اینور و آنور است .

مرد عنکبوتی: خب، فکر کنم همین الانش هم خسارت وارد شده!

مرد عنکبوتی به یکی از دست های راینو تار زد اما راینو تار او را گرفت و کشید و مرد عنکبوتی را پرت کرد.

اما مرد عنکبوتی اینبار نگذاشت که پرتاب شود و سریع تار زد و بر روی زمین آمد.

مرد عنکبوتی پیش خودش گفت: موندم چرا پلیس ها هنوز نرسیدن، هر چند آگه برسن قراره من تو دردرس بیوقتم چون اونا منو تهدید محسوب می کنند.

مرد عنکبوتی دید که راینو تار هایی که روی چشمش بود را موفق شد پاره کند .

مرد عنکبوتی: هی نباید اونا رو پار میکردی، میدونی با چه بدبختی اون تار ها رو نشستم و ساختم؟؟

راینو دوید و به سمت مرد عنکبوتی حمله ور شد اما مرد عنکبوتی باز هم جا خالی داد ، ولی راینو توانست دوباره مرد عنکبوتی را بگیرد و او را به سمت شرکت راکسان که به آنها بسیار نزدیک بود پرتاب کرد، درب ورودی آنجا شکست و مرد عنکبوتی به درون شرکت راکسان پرتاب شد.

مرد عنکبوتی که درون شرکت راکسان بود دید که راینو دیوار ها رو خرد کرد و وارد شرکت شد، مرد عنکبوتی: عالی شد، نبردمون حالا وارد شرکت راکسان شده و این دقیقا اتفاقیه که نمیخواستم بی افته چون تو این شرکت پر از مواد منفجرست و آگه این مواد بترکن همه میرن هوا!

راینو: چی شده مرد عنکبوتی؟؟ نگران به نظر میای!؟

مرد عنکبوتی: آره، نگران جون مردم بی گناهم.

راینو: نگران نباش چون اینجا الان تعطیله و هیچکس به غیر از من و تو اینجا نیست، حالا هم بیا و درست مبارزه کن!

مرد عنکبوتی: پسر! پس بگو چرا داشتن از اینجا دزدی میکردین! و از نگهبان هم خبری نبود.

یک دفعه راینو به مرد عنکبوتی مشت زد، مرد عنکبوتی بر روی زمین افتاد اما سریع بلند شد و پرید و یک لگد به راینو زد.

راینو تعادلش را از دست داده بود و مرد عنکبوتی از این فرصت استفاده کرد و به راینو تار زد ، او تار زدن به راینو را همینطور ادامه داد تا اینکه راینو کاملا تار مالی شده بود.

اما راینو تارهای مرد عنکبوتی را پاره کرد، مرد عنکبوتی میخواست تا دوباره به راینو تار بزند تا اینکه دید تار هایش تمام شد، مرد عنکبوتی: نه! اصلا زمان مناسبی برای تموم شدن تار نیست! ای کاش از قبل مایه تارهای جدید میساختم چون این یکی مایه تار ها آخراش هم بود.

راینو یک مشت به مرد عنکبوتی زد و مرد عنکبوتی پرتاب شد به سمت دیوار و افتاد زمین.

مرد عنکبوتی بلند شد و دید که راینو داره به سمت بشکه های مواد منفجره میره.

مرد عنکبوتی: نه! اینکارو نکن!!

راینو: هر چند اینجا کسی نیست اما تو نمیخواهی خسارتی وارد بشه و از طرفی شده برای نجات جون من هر کاری میکنی! اصلا از کجا معلوم؟ شاید یک آدم بیگناه بیچاره در حال رد شدن از اینجا باشه و بعدش یک دفعه بوم! همه چیز میره هوا!

راینو اون بشکه مواد منفجره رو به سمت مرد عنکبوتی پرت کرد و مرد عنکبوتی سعی کرد آن بشکه را بگیرد و موفق شد.

یک دفعه صدای آژیر ماشین های پلیس نزدیک و نزدیک تر شد.

مرد عنکبوتی: خوبه، بچه های آبی پوش هم اومدن، البته بعد از ده دقیقه تاخیر!

یک دفعه صدای رئیس پلیس ها یعنی کاپیتان جورج استیسی اومد که از پشت بلندگو گفت: مرد عنکبوتی، راینو ما میدونیم که شما ها اونجا هستین، بهتره که خودتون رو تسلیم کنید و بیاین بیرون.

مرد عنکبوتی: ای بابا! من چجوری باید به مردم و پلیس ها ثابت کنم که من جزو آدم خوبام تا اینقدر از من متنفر نباشن!؟؟

مرد عنکبوتی چند تا مشت و لگد به راینو زد، راینو حسابی خسته شده بود.

مرد عنکبوتی: انگاری این لباس جدید برات دردسر ساز شده راینو! انقدر کلفت و محکم و ضخیمه که توان تنفس کشیدن رو برآن سخت میکنه و در نهایت خسته میشی!

راینو داد زد و گفت: الان بهت نشون میدم!

راینو یک بشکه مواد منفجره دیگه برداشت و به سمت مرد عنکبوتی پرتاب کرد و مرد عنکبوتی گفت: نه!

مرد عنکبوتی سعی کرد اون یکی بشکه هم بگیرد اما نتوانست و آن بشکه منفجر شد.

مرد عنکبوتی در اثر آن انفجار به دیوار پرتاب شد و بیهوش شد.

وقتی پیتر بیدار شد، دید که در شرکت راکسان آتش سوزی شده و همه جا داغون شده است.



مرد عنکبوتی بلند شد و دید که راینو آنجا بیهوش شده است.

مرد عنکبوتی: عالی شد! حالا باید این گنده بک سنگین رو هم با خودم حمل کنم!

مرد عنکبوتی در حالی که خسته و زخمی شده بود و لباسش هم داغون شده بود دست راینو را گرفت و کشان کشان داشت او را با خود از شرکت راکسان خارج میکرد.

مرد عنکبوتی: واقعا این راینو سنگینه!

مرد عنکبوتی توانست با کلی سختی هم خودش و هم راینو را از شرکت راکسان خارج کند ولی وقتی بیرون آمد دید که پلیس ها آنجا اسلحه هایشان را در آوردند و به سمت مرد عنکبوتی نشانه گرفتند، مرد عنکبوتی راینو را در حالی که بیهوش بود به آنور انداخت و دست هایش را به نشانه تسلیم شدن بالا گرفت و گفت: واقعا هیچ کس قدر زحمتم رو نمیدونه!

کاپیتان جورج استیسی گفت: مرد عنکبوتی خودتو تسلیم کن و با ما بیا.

مرد عنکبوتی: دارین اشتباه میکنید!، من کار بدی انجام ندادم.

کاپیتان جورج استیسی: مجبورمون نکن از راه خشونت آمیز وارد عمل بشیم!

مرد عنکبوتی به دور و اطراف نگاه کرد و دید که پایش یک چاه فاضلاب است.

مرد عنکبوتی: ببخشید رفقا، اما دستگیر کردنم باشه برا بعد .

مرد عنکبوتی سریع در آن چاه را باز کرد و به درون آن پرید و درش را بست و شروع به راه رفتن کرد.

مرد عنکبوتی: عالی شد! حالا تحت تعقیب هم هستم، وای پسر اینجا چقدر بوی بدی میاد!

چی دارم میگم؟ معلومه که توی فاضلاب بوی بدی میاد!

مرد عنکبوتی همینطور راهش را ادامه داد تا اینکه دید بالای سرش یک درب چاه فاضلاب است.

مرد عنکبوتی: خب، باید به کویینز برم بزار ببینم رسیدم یا نه.

مرد عنکبوتی آرام در فاضلاب را باز کرد و دید که به محله کویینز رسید.

مرد عنکبوتی: ایول! حالا رسیدم به جایی که میخوامم و از دست فاضلاب راحت شدم .

مرد عنکبوتی سریع از فاضلاب خارج شد و در آنجا را بست.

مرد عنکبوتی: بهتره سریع برم خونه چون اگه کسی من رو ببینه ممکنه زنگ بزنه به پلیس تا من رو دستگیر کنن.

پیتر سریع به خانه رفت. وقتی به خانه رسید گفت: وای پسر چقدر بوی بدی میدم! بهتره لباسم رو بندازم لباسشویی و برم یه دوش بگیرم، البته لباسم انقدر داغون شده که بشورمش هم فرقی نمیکنه او لباس هایش را عوض کرد و لباس های عنکبوتی اش را به درون ماشین لباسشویی انداخت.

یک دفعه موبایل پیتر زنگ خورد، پیتر دید که آقای جیمسون به او زنگ زده است پیتر برداشت:

پیتر: سلام آقای جیمسون.

جیمسون: سلام پارکر، خوشحال باش

پیتر: چیزی شده؟؟

جیمسون: گوش کن پارکر فردا پسرم یعنی جان قراره اولین پرواز فضاییش رو انجام بده و من ازت میخوام که بیای اونجا و قبل از اینکه پروازش رو شروع کنه چند تا عکس بگیری و اگه بیای و عکس های خوب بگیری بهت پول خوبی میدم.

پیتر: واقعا؟ حتما آقای جیمسون فردا میام فقط اگه میشه آدرس دقیق رو بهم بگین.

جیمسون: نگران نباش آدرس رو برات پیامک میکنم، فقط فردا راس ساعت هشت صبح باید اونجا باشی.

پیتر: حتما، ممنون آقای جیمسون فردا میام اونجا خداحافظ.

پیتر تماس را قطع کرد و گفت: وای پسر، بالاخره یکی از مشکلاتم حل شد فقط امیدوارم جیمسون به قولش عمل کنه و پول خوبی بهم بده چون واقعا پول لازمم، و بالاخره میتونم قبض هام رو پرداخت کنم.

پیتر بر روی مبل نشست و تلویزیون را روشن کرد و دید که در اخبار خبر دستگیر شدن راینو را دادند.

پیتر: خب راینو هم دستگیر شد اما واقعا کی پشت ماجرای شرکت راکسان بود؟ خود راینو اونقدر ها عقلم نیست که بخواد تنهایی از شرکتی مثل راکسان دزدی کنه اونم با کمک چند تا خلافکار خیابونی ساده، باید بفهمم ماجرا از چه قراره اما اولش باید

مایه تارم رو بسازم چون تار هام تموم شدن و بعدش باید یه فکری به حال لباسم بکنم و یه قابلیت که بتونم حداقل برای فعلا از دست پلس ها فرار کنم، فکر کنم بدونم باید به کجا برم و چه کسی این چیز هایی که میخوام رو داره، مقصد بعدی ساختمون بکستره فقط قبلش باید پیتر ا بخرم!

ساختمان بکستر:



ساختمان بکستر، مقر گروه چهار شگفت انگیز، خوشبختانه مرد عنکبوتی با آنها رابطه خوبی دارد و در همچنین مواقعی می‌تواند از کمک آنها بهره مند شود.

پیتر: خب، از اونجایی که لباس عنکبوتیم داغون شده و اگه اون لباس رو بپوشم ممکنه اوضاع بد بشه بهتره با هویت اصلیم و به عنوان یک بازدید کننده از ساختمون بکستر برم اونجا، فقط امیدوارم بعد از اتفاقات اخیر و حرف هایی که جیمسون در مورد زده اونها هنوز هم به من اعتماد داشته باشن.

پیتر زنگ زد و دید که یک نفر برداشت و گفت: بله؟

پیتر که نمی‌دانست چه بگوید و میخواست رابطه دوستانه او با چهار شگفت انگیز برای کسی آشکار نشود گفت: براتون پیتر آوردم.

پیتر: اوه پسر امیدوارم هنوز این رمز رو یادشون مونده باشه، و خوشبختانه برای اینکه کسی شک نکنه یک دونه پیتر خریدم. یک دفعه در باز شد و پیتر وارد شد.

پیتر: وای خدای من تو این چند وقت چقدر اینجا فرق کرده...، آهای کسی اینجا نیست؟؟

پیتر یک دفعه برگشت و پشت سرش را نگاه کرد و رید ریچاردز یا همان آقای شگفت انگیز را دید.



آقای شگفت انگیز: سلام پیتر، چطوری؟ کاری داشتی که اومدی اینجا؟

پیتر: سلام رید، به کمکت احتیاج دارم.

آقای شگفت انگیز: بخاطر همین اتفاقات اخیری که داشتی؟

پیتر: آره، هی شماها که حرف امثال جیمسون رو باور نمی‌کنید؟

آقای شگفت انگیز: پیتر، اگه ما حرف های اونا رو باور کرده بودیم الان اجازه نمی‌دادیم وارد اینجا بشی و یک جور دیگه هم باهات بر خورد میکردیم.

پیتر: ممنون، راستی بقیه کجان؟

آقای شگفت انگیز: خب، سوزان و جانی و بن رفتن سراغ یک ماموریت و من هم داشتم توی ساختمون یک سری تغییرات ایجاد میکردم.

پیتر: خب بس بگو چرا اینجا انقدر عوض شده.

آقای شگفت انگیز: خب، چه کمکی از دستم بر میاد؟

پیتر: بخاطر اتفاقات اخیر لباس عنکبوتیم داغون شده و مایه تارم تموم شده و از طرفی نیاز به یک قابلیت ها وسایلی دارم که بتونم از دست این پاپوش هایی که برام درست کردن در امان باشم تا بعدا بتونم شرایط رو درست کنم و پیش خودم گفتم که خب میدونی همه این قابلیت های پیشرفته رو بیارم تو یک لباس جدید و پیشرفته که استفاده ازش هم راحت تر باشه، و خب گفتم چه کسی بهتر از تو تا کمک کنه تا اون لباسی که میخوام رو بسازم.

آقای شگفت انگیز: جای درستی اومدی پیتر، خب بزن بریم که شروع کنیم.

آنها شروع کردند به ساختن لباس جدید.

آقای شگفت انگیز: خب، میخوای لباس چطوری باشه؟؟

پیتر: اکثر چیز هایی که میخواستم رو گفتم اما میخوام دم دست باشه و سریع بتونم بپوشمش و اگه نیاز به شست و شو نداشته باشه بهترم هست.

آقای شگفت انگیز: حالا بهتر فهمیدم دقیقا چی میخوای.

چندین ساعت گذشت و آنها همینطور به ساخت لباس ادامه دادند و بعد از آن هم مایه تار را در آزمایشگاه ساختمان بکستر ساختند و در نتیجه ساخت لباس و مایه تار تمام شد.

آقای شگفت انگیز: خب پیتر، امیدوارم از لباس خوست اومده باشه و اینکه همونطور که گفتی دم دستی هستش و فقط کافیه دکمه روی اون ساعتی که برات ساختم رو فشار بدی تا لباس برات فعال بشه، و لباس از جنس نانو هم هستش که باعث میشه نیاز به شست و شوی خیلی کمتری داشته باشه و همینطور قابلیت نامرئی شدن هم داره که باعث میشه بتونی از دستگیر شدن نجات پیدا کنی.

پیتر: واقعا ازت ممنونم رید، خب بهتره که من دیگه برم، خداحافظ.

پیتر از ساختمان بکستر خارج شد و سریع به درون یک کوچه رفت و گفت: خب حالا وقت امتحان کردن و آزمایش کردن لباسه، همونطور که رید گفت باید این دکمه روی ساعت رو بزنم، خب برو که بریم!



پیتر دکمه ای که بر روی ساعت بود را فشار داد و لباس فعال شد
پیتر: خانوم ها و آقایون آشنا بشید با، مرد عنکبوتی نامحدود!



پیتر تار زد و گفت: وای پسر! این لباس واقعا خیلی راحت، فکر کنم باید به مرد آهنی نشونش بدم، گمون کنم خیلی خوشش بیاد و بخواد تو لباس های بعدیش از فناوری نانو استفاده کنه.

مرد عنکبوتی دید که از بانکی که در همان نزدیکی بود دارد سرقت می‌شود

مرد عنکبوتی: بهترین فرصت برای تست کردن بقیه قابلیت های لباس برام فراهم شد، ایول!

پیتر به سمت بانک تار زد و رفت، وقتی رسید دید که آن خلافکار ها هنوز در حال انجام سرقت هستند .

مرد عنکبوتی وارد بانک شد و گفت: ای بابا، بچه ها برید خونه هاتون و یکم استراحت کنید خسته شدین انقدر سرقت کردین.

اون خلافکار ها به سمت مرد عنکبوتی حمله کردند اما مرد عنکبوتی اونها رو از پا در آورد.

مرد عنکبوتی: چرا اخيرا انقدر از جاهای مختلف سرقت میشه؟ به علاوه سرقت امروز از شرکت راکسان اینم از این که سرقت از معروف ترین بانک شهر بودش واقعا یه کاسه ای زیر نیم کاسست، فکر کنم حتما این دفعه هم یک خبیث بهم حمله کنه.

مرد عنکبوتی که فکر می‌کرد قرار است یک خبیث به او حمله کند بعد از کمی گشت زدن در محیط همان بانک فهمید که در اشتباه بوده و در آن بانک یک بمب کار گذاشته شده است که حدود ۳۰ ثانیه دیگر منفجر می‌شود.

مرد عنکبوتی در حالی که ترسیده و نگران بود گفت: وای، نه!

مرد عنکبوتی سریع آن بمب را بلند کرد و گفت: باید سریع یه جا از شرش خلاص بشم چون اگه اینکارو رو نکنم این بمب حداقل یک محله رو میفرسته هوا، فهمیدم باید ببرمش بالای یک ساختمون و پرتش کنم هوا تا توی هوا منفجر بشه بهتره عجله کنم چون فقط شونزده ثانیه فرصت دارم!

مرد عنکبوتی سریع بمب را برداشت و به سمت پشت بام بانک رفت و گفت: خب حالا وقتشه

او سریع بمب را به سمت آسمان پرتاب کرد و آن بمب در آسمان منفجر شد.

مرد عنکبوتی: خوبه تونستم جلوی انفجار رو بگیرم، و خوبه که خسارتی وارد نشد.

مرد عنکبوتی دید که پلیس ها رسیدند.

مرد عنکبوتی: خب باید سریع نامرئی بشم و برم چون اگه اینجا بمونم مثل صبح تو دردرس میوفتم.

مرد عنکبوتی دکمه ای که بر روی مچ دستش بود فشار داد و نامرئی شد و تار زد و از آنجا رفت.

مرد عنکبوتی: بهتره برم شرکت راکسان رو بررسی کنم تا ببینم چیزی دستگیرم میشه و میتونم بفهمم که ماجرا از چه قراره، بهتر هم هستش که دیگه از حالت نامرئی در بیام چون از بانک دیگه دور شدم.

مرد عنکبوتی از حالت نامرئی در آمد و به سمت شرکت راکسان راه افتاد.

وقتی مرد عنکبوتی به شرکت راکسان رسید، دید که هیچ اثری نیست به جز اثرات نبردی که با راینو داشته است.

مرد عنکبوتی: خب، خود شرکت راکسان در اثر اون انفجار نابود شده و روی دیوار های اطراف هم ترک هستش که بعضی از دیوار ها هم خرد شده که اینها برای نبردی که صبح با راینو داشتم، اما اثری از آتیش نیست و کمی هم محیط اینجا رطوبت داره که معلومه آتش نشان ها آتیش رو خاموش کردن، اما هیچ اثر دیگه نیست.

مرد عنکبوتی همینطور گشت اما هیچ اثری دیگری در اطراف ندید تا اینکه یک دفعه یک نفر به مرد عنکبوتی شوک زد ، حس عنکبوتی مرد عنکبوتی فعال اما مرد عنکبوتی نتوانست جا خالی بدهد و به آن طرف پرتاب شد.

مرد عنکبوتی بلند شد و دید که آن کسی که به او شوک وارد کرده بود شوکر، یکی از دشمنان قدیمی اش است.



شوکر: چه خبر عنکبوت مزاحم! میبینم که نگران به نظر میای، چیه؟! از لباس جدیدم خوش نیستی؟

مرد عنکبوتی: سلام شوکر، میبینم که تو هم مثل راینو برای خودت لباس جدید جور کردی، فکر کنم کسی شما رو استخدام کرده و بهتون لباس جدید داده تا منو نابود کنین ولی هی چقدر عجیب! منم مثل شما ها لباس جدید گرفتم اما جدی کسی که شما بی عرضه ها رو استخدام کرده عجب بی کاری بوده!

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که شوکر اعصابش خورد شد و داد زد و گفت: بهتره دهنتم رو ببندی!

مرد عنکبوتی پیش خودش گفت: خوبه، رفتم رو مخش.

شوکر که اعصابش خورد شده بود همینطور سعی می‌کرد با شوک دستکش هایش به مرد عنکبوتی شوک وارد کند اما مرد عنکبوتی جا خالی میداد.

مرد عنکبوتی: از اونجایی که اعصابش خورد شده و نمیتونم از نزدیک بهش ضربه بزنم بهتره نامرئی بشم و بعد بهش ضربه بزنم.

مرد عنکبوتی نامرئی شد و شوکر گفت: چی؟! کجا غیبت زدی؟؟ اگه جرئتش رو داری این مسخره بازی ها رو بزار کنار و درست و حسابی مبارزه کن!

مرد عنکبوتی: باشه شوکی جون فقط بدون خودت خواستی!

مرد عنکبوتی از حالت نامرئی در آمد و به شوکر تار زد، شوکر میخواست سریع با قابلیتی که دستکش هایش داشتند تار ها را پاره کند اما قبل از اینکه اون اینکار را انجام دهد مرد عنکبوتی پرید و با لگد به شوکر زد و شوکر بر روی زمین افتاد.

شوکر سریع اون تار ها رو پاره کرد و به مرد عنکبوتی شوک قوی وارد کرد و مرد عنکبوتی به سمت دیوار پرتاب شد.

مرد عنکبوتی بلند شد و دوباره نامرئی شد و پرید و سریع چند تا مشت و لگد به شوکر زد و شوکر بیهوش شد.

مرد عنکبوتی: خب وقت سوال پیچ کردنه!

وقتی شوکر بیدار شد دید که در بالای یک ساختمان و در یک تار محکم گیر افتاده است و دستکش هایش دست مرد عنکبوتی است و مرد عنکبوتی جلوییش ایستاده است.

مرد عنکبوتی: خب شوکر، توی همین امروز راینو به شرکت راکسان حمله میکنه اونم با یک لباس جدید و چند ساعت بعدش از بزرگترین بانک شهر یک دزدی انجام میشه و توی اون بانک بمب گذاری هم میشه و بعدش که جلوی انفجار رو می‌گیرم دوباره میام شرکت راکسان برای بررسی کردن، شرکت راکسان هم حسابی داغون شده و چیزی نمونده که بخوای ازش دزدی کنی پس یعنی یک تله برای من بوده، توضیحی براش داری؟؟

شوکر: فکر کردی من از اون دسته خلافکار های سادم که سریع به حرف پیام و به سوالاتی که داری پاسخ بدم؟؟

مرد عنکبوتی: ببین فقط بهم بگو که چه کسی به تو و راینو دستور میده، چون میدونم شما دو تا اگه بخواین تک نفره کار کنین وضع اینطوری نیستش و اینقدر مجهز نمیشید.

شوکر: خودتو به زحمت ننداز من حتی یک کلمه هم قرار نیست بهت بگم.

مرد عنکبوتی: مجبورم نکن از روش خشن وارد عمل بشم.

شوکر: مثلاً میخوای چیکار کنی؟ همه میدونن که قهرمان ها کسی رو نمیکشن.

مرد عنکبوتی شوکر را گرفت و از آن ساختمان به پایین پرت کرد، شوکر در حال افتادن و داد زدن بود که مرد عنکبوتی با تار او را گرفت و گفت: بهم جواب بده شوکر!

شوکر: دیدی گفتم؟؟ قهرمان ها هیچوقت کسی رو نمیکشن پس بهتره بیخیال بشی چون من بهت هیچی نمیگم.

مرد عنکبوتی آن تاری را که باهاش شوکر را گرفته بود ول کرد و شوکر دوباره داشت پرتاب میشد، شوکر داشت به زمین نزدیک و نزدیک تر میشد تا اینکه مرد عنکبوتی پرید و سریع به شوکر تار زد و او را گرفت.

مرد عنکبوتی: خب شوکر، حرف بزن! چون اگه حرف زنی دفعه بعدی اوضاع ممکنه بدتر بشه.

شوکر که ترسیده بود و حالش بد شده بود گفت: باشه، باشه! حرف میزنم.

مرد عنکبوتی: خب آفرین شوکی جون بالاخره فکر کنم برات درس عبرت شد.

مرد عنکبوتی با تارش شوکر را به بالای ساختمان برد و شوکر آنجا نشست و مرد عنکبوتی به او تار زد و او را با تا بست.

مرد عنکبوتی: خب شوکی، بهم بگو.

شوکر: خب یه مردی هست که همه بهش میگن مرد نقره ای، اون لقیشه اون سالهاست که تو کار جرم و جنایته اما هنوز دستگیر نشده چون در اصل وانمود میکنه که آدم خوبیه و حتی چند تا شرکت هم داره، مثل شرکت خیریه تازگی ها هم یک شرکت

تاسیس کرده که یک شرکت پایگاه فضایی و سفینه های فضاییه که آگه اشتباه نکنم فردا هم یکی از فضاانورد هایی که اونجا کار میکنه پرواز داره.

مرد عنکبوتی: اسم اون فضاانوردی که قراره پرواز بکنه رو میدونی چیه؟؟

شوکر: دقیق یادم نیست ولی آگه اشتباه نکنم اسمش جان جیمسون بود.

مرد عنکبوتی پیش خودش گفت: یعنی همون کسیه که من بهش فکر میکنم؟؟

مرد عنکبوتی به شوکر گفت: میدونی کجا میتونم این مرد نقره ای رو پیدا کنم؟؟

شوکر: نه، چون منم نمیدونم که اون کجاست.

مرد عنکبوتی: ممنون شوکر بهتره دیگه من برم.

مرد عنکبوتی میخواست که برود که یک دفعه شوکر گفت: هی، میتونم یه سوالی ازت بپرسم؟

مرد عنکبوتی: آره، حتما

شوکر: خیلی از مردم از تو خوششون نمیاد و بهت اعتماد ندارن، اونا فکر میکنن تو آدم بدی هستی و ازت متنفرن پلیس ها هم همینطور اونا هم هر دفعه که تو رو از نزدیک میبینن میخوان بازداشت کنن و از طرفی هم کسی مثل جیمسون هر روز داره تو روزنامهش پشت سر تو بد و بیراه میگه، با تمام این اوصاف تو چرا میخوای به اونا کمک کنی با اینکه تک تک اونا از تو متنفرن؟؟

مرد عنکبوتی: چون که دو سال پیش من یکی از عزیزانم رو از دست دادم و خودم رو مقصر مرگش میدونم، عذاب وجدان زیادی داشتم چون چند روز بعدش معلوم شد اون کسی که اون رو کشت، همون کسی بود که من چند دقیقه قبل از مرگ اون فرد دیدمش، که داشت از یک مغازه دزدی میکرد و من میتونستم همونجا جلوی اون فرد رو بگیرم اما نگرفتم و چند دقیقه بعدش اون عزیز رو از دست دادم، همش بخاطر اینکه اونجا جلوی اون خلافکار رو نگرفتم، اولش میخواستم اون فرد رو پیدا کنم و ازش انتقام بگیرم، اما بعدش دیدم که آگه من بخوام از اون انتقام بگیرم ممکنه مثل اون بشم برای همین تصمیم گرفتم که به جای اون به مردم کمک کنم و نزارم اتفاقی که برای اون فرد افتاد برای فرد دیگه ای بی افته و شدم چیزی که الان هستم،

مرد عنکبوتی.

شوکر: اون خلافکار چی شد؟

مرد عنکبوتی: خب بعدا اون رو پلیس ها پیدا کردن و الان تو زندانه.

مرد عنکبوتی: حالا برای چی پرسیدی؟

شوکر: هیچی، فقط برام سوال شده بود.

مرد عنکبوتی: میدونی، راستش برام خیلی عجیبه که یه آدم کله شقی مثل تو از اینجور سوال ها بپرسه.

شوکر: تمومش کن! حالا هم برو و بزار پلیس ها من رو دستگیر کنن و ببرن.

مرد عنکبوتی: نه، صبر میکنم تا بیان چون ازت بعید نیست که فرار کنی!

شوکر: بیخیال، تو دست و پای من رو با تا بستی، چطوری میخوام فرار کنم؟؟

مرد عنکبوتی: به هر حال هر چیزی ممکنه!، هی گوش کن من میدونم که ته وجودت یه خوبی هست و واقعا نمیخوای آدم بدی باشی، چرا اینکار رو کنار نمیزاری؟

شوکر: که چیکار کنم؟ یه قهرمان بشم؟؟

مرد عنکبوتی: آره، چرا که نه؟ تازه منم میتونم بهت آموزش بدم.

شوکر خندید و گفت: بیخیال! تو به من آموزش بدی؟؟ تو هنوز خودت کلی کار داری.

مرد عنکبوتی: بس کن، شاید دو سال برای یک قهرمان چیزی نباشه اما تو همین دو سال تجربیات زیادی گرفتم، بزار بهت کمک کنم میدونم که خودت هم دوست نداری اینکار رو بکنی چرا اینکار رو میکنی؟

شوکر: به پولش نیاز دارم.

مرد عنکبوتی: گوش کن من بهت کمک میکنم که بتونی یک شغل خوب با یک درآمد مناسب برای خودت جور کنی، و میتونی یک قهرمان هم باشی.

یک دفعه صدای آژیر ماشین های پلیس آمد.

شوکر: فکر کنم بهتره بری، البته اگه نمیخوای با من هم سلولی بشی.

مرد عنکبوتی: مطمئنا خودت هم دوست داری به مردم کمک کنی و از اینکار دست بکشی، خب بهتره که من برم خداحافظ.

مرد عنکبوتی نامرئی شد و تار زد و به سمت خانه رفت.

وقتی پیتر به خانه رسید از حالت نامرئی در آمد و دکمه ای که بر روی مشیت دست چپش بود را فشار داد و لباسش را غیر فعال کرد.

پیتر: آخ، بالاخره میتونم کمی استراحت کنم.

پیتر میخواست استراحت کند که یاد اطلاعاتی افتاد که شوکر بهش گفته بود.

پیتر: فکر کنم بهتره اول یکم در مورد اون اطلاعاتی که شوکر بهم داد تحقیق کنم، خب شوکر گفت جان جیمسون و جان جیمسون پسر آقای جیمسونه پس یعنی پسر آقای جیمسون یعنی جان تو اون شرکت فضایی که مرد نقره ای ساخته کار میکنه، اما این مرد نقره ای کجا زندگی میکنه؟ کجا میتونم پیداش کنم؟؟ اینهارو نمیدونم اما میدونم اون میخواد من نابود بشم چون فکر میکنه که من میتونم برای امپراتوری جرم و جنایتش خطرناک باشم، اتفاقا درست هم فکر میکنه! از طرفی فردا میتونم اطلاعات خوبی به دست بیارم چون فکر کنم این مرد نقره ای یک نقشه هایی داره.

پیتر موبایلش رو روشن کرد و دید که آقای جیمسون براش آدرس رو فرستاده.

پیتر: خب بهتره بخواهم چون فردا باید ساعت هشت صبح اونجا باشم و از طرفی هم شاید فردا مدارک بیشتری هم به دست بیارم.

یک روز بعد....

صبح شده بود و زنگ ساعت به صدا در آمد، پیتر بیدار شد و سریع رفت و صبحانه خورد.

پیتر: خب بهتره سریع حاضر بشم.

پیتر حاضر شد و از خانه بیرون آمد و تاکسی گرفت و سوار تاکسی شد و به سمت آنجایی که آقای جیمسون گفته بود رفت.

پیتر داخل تاکسی بود، به ساعتش نگاه کرد و دید که فقط ده دقیقه وقت دارد و در حال حاضر در ترافیک گیر کرده است.

پیتر پیش خودش گفت: عالی شد اینطوری تا نیم ساعت دیگه هم نمیرسم!

پیتر به راننده تاکسی گفت: ببخشید من باید زودتر برم بقیه راه رو خودم میرم.

راننده تاکسی: خب خب اما پیاده که خیلی بیشتر زمان میبره.

پیتر: هر چی باشه از این ترافیک شدید بهتره.

پیتر پول راننده تاکسی را داد و از ماشین پیاده شد.

پیتر: شاید من پیاده نتونم سریع برسم، اما برای مرد عنکبوتی ترافیک معنایی نداره.

پیتر سریع داخل یک کوچه کوچک شد و دکمه ای که بر روی ساعتش بود را فشار داد و لباسش فعال شد و تار زد و به سمت آنجا حرکت کرد.

مرد عنکبوتی: فقط امیدوارم سریع برسم.

پیتر همینطور به محل پرواز نزدیک و نزدیک تر شد و گفت: خب بهتره لباس رو غیر فعال کنم.

مرد عنکبوتی سریع به یک کوچه که به آنجا بود رفت و لباسش را غیر فعال کرد.

پیتر: خب، بقیه راه رو باید سریع دوید.

پیتر شروع به دویدن کرد و به آنجا رسید.

پیتر: سلام آقای جیمسون.

جیمسون: پارکر! چرا اینقدر دیر کردی؟؟

پیتر: اما من پنج دقیقه زودتر رسیدم و دیر نکردم.

جیمسون: چی؟؟! ، خب ببخشید زمان از دستم در رفته بود پارکر.

پیتر پیش خودش گفت: خوبه که سریع رسیدم چون آگه دیر می‌رسیدم شاید شغلم رو از دست میدادم.

یک دفعه کاپیتان جان جیمسون یعنی پسر جیمسون وارد شد.

جیمسون یک دفعه داد زد و گفت: نگاه کنید اون پسر منه! بهترین فضاورد تاریخ!، پارکر زود باش عکس گرفتن رو شروع کن.

پیتر: حتما آقای جیمسون.

پیتر دوربینش را از جیبش در آورد و شروع به عکس گرفتن کرد.

جیمسون: جان، پسر پروازت رو شروع کن و به همه ثابت کن بهترینی!

جان جیمسون: بابا، بس کن!

پیتر: سلام جان، امیدوارم موفق باشی.

جان جیمسون: ممنون پیتر.

پیتر: خب فکر کنم وقتشه عکاسی رو شروع کنم.



پیتر در حال عکس گرفتن بود که یک دفعه از بلند گو های مکان پرواز هواپیما مخصوص فضانوردی گفته شد: خانوم ها و آقایان آماده باشید برای تماشای پرواز باشکوه کاپیتان جان جیمسون به همراه تیمش.

چند دقیقه گذشت و جان جیمسون به همراه تیمش پرواز را شروع کردند .

همه چیز داشت خوب پیش می رفت تا اینکه هواپیما مخصوص فضانوردی دچار مشکل شده بود و تعادل خوبی نداشت

پیتر: انگار که اوضاع خوب نیست، بهتره وارد عمل بشم.

پیتر محل را ترک کرد و رفت و لباسش را فعال کرد.

مرد عنکبوتی: وقتشه دست به کار بشم.

مرد عنکبوتی به هواپیما که فاصله کمی با زمین داشت تار زد.

مرد عنکبوتی: خب باید از این تار بالا برم و وارد هواپیما بشم و اونها رو نجات بدم ، مگه چه اتفاقی افتاده که هواپیما اینطوری شده؟؟

پیتر در حالی که داشت از تارش بالا می رفت دید که مردم از دیدن او متعجب و عصبانی هستند.

جیمسون: دیدید گفتم مرد عنکبوتی پشت همه ماجرا هست؟؟ اون از سر حسادت به پسر من هواپیما رو خراب کرده، فقط اگه اتفاقی برای پسر من بی افته مرد عنکبوتی رو زنده نمیزارم!

مرد عنکبوتی وارد هواپیما شد و دید که همه به غیر از کاپیتان جان جیمسون بیهوش هستند.

مرد عنکبوتی: کاپیتان، حالتون خوبه؟؟

جان جیمسون: از من دور شو! تو یک تهدیدی!

مرد عنکبوتی: نه من اومدم براق کمک کردن به شما، چه اتفاقی براتون افتاده ؟؟ هواپیما کجاش آسیب دیده؟؟

جان جیمسون: مشکل ما یه چیز بزرگتره.

مرد عنکبوتی: چی؟

جان جیمسون: اون.



مرد عنکبوتی: چی اون؟؟ اون فقط یه لکه سیاهه و بعید میدونم خطری داشته باشه.

جان جیمسون: پس تو با نژاد سیمبیوت ها آشنایی نداری.

مرد عنکبوتی: نه ندارم، میشه یه توضیح بدی؟؟

جان جیمسون: اونها موجوداتی هستن که توی فضا زیادن و خیلی هم خطرناکن، همه فضانورد ها هم باید قبل از اولین پروازشون با این موجودات آشنایی داشته باشن و بدونن چطوری باهاشون مقابله کنن.

مرد عنکبوتی: پس این موجود تیمت رو بیهوش کرده؟

جان جیمسون: آره

مرد عنکبوتی: اما الان خونسرد به نظر میاد.

جان جیمسون: اینا موقتیه و اون بعد از چند دقیقه هیچکدوممون رو زنده نمیزاره .
یک دفعه مرد عنکبوتی دید که اون سیمبیوت تغییر شکل داد.



مرد عنکبوتی: چرا رنگش کمی تغییر کرده؟؟
جان جیمسون: طبق چیز هایی که فهمیدم، سیمبیوت ها هر چه قدر قدرتشون تکمیل تر بشه رنگشون هم تغییر میکنه .
مرد عنکبوتی: چه عجیب.
یک دفعه مرد عنکبوتی دید که اون سیمبیوت به جان جیمسون حمله کرد.
مرد عنکبوتی: نه!
مرد عنکبوتی پرید و به آن سیمبیوت مشت زد ولی آن سیمبیوت مرد عنکبوتی را گرفت و به آن سمت پرتاب کرد .
مرد عنکبوتی بلند شد و دید که آنها همینطور دارند از زمین دور تر و دور تر میشوند.



مرد عنکبوتی: اوه، نه این اصلا خوب نیستش.

یک دفعه حس عنکبوتی مرد عنکبوتی فعال شد، مرد عنکبوتی برگشت و یک دفعه آن سیمبیوت محکم یک مشت به مرد عنکبوتی زد و مرد عنکبوتی بیهوش شد.

وقتی مرد عنکبوتی بیدار شد دید که رد خون همه جا را برداشته و تمام تیم کاپیتان جان جیمسون کشته شده اند و هیچ اثری از کاپیتان جان جیمسون و آن سیمبیوت نیست.

مرد عنکبوتی: نه! سیمبیوت اونارو کشته! ، حالا جان جیمسون و سیمبیوت کجان؟ و سوال دیگه ای که هستش اینه که من کجام و سوال دیگه اینه که چرا تیم جان جیمسون رو کشته و چرا من رو هم با همونا نکشته؟

مرد عنکبوتی میخواست از آن هواپیما مخصوص فضانوردی بیرون بیاید.

مرد عنکبوتی: برای اینکه بفهمم چه خبره، بهترین کار اینه که از اینجا برم بیرون.

مرد عنکبوتی آمد که در را باز کند دید در خراب شده است و باز نمی‌شود.

مرد عنکبوتی: باید یه جوری برم بیرون.

مرد عنکبوتی دید که هر کار میکند نتیجه نمیده بنابراین سعی کرد که در را بشکند، او چند تا مشت به در زد و چندین بار خود را به در کوباند تا اینکه بعد از کلی تلاش در باز شد و شکست.

مرد عنکبوتی از آن هواپیما بیرون آمد و دید که یک دفعه دو نفر به سمتش تیر های لیزری مانند شلیک کرد.

مرد عنکبوتی تیر ها را جا خالی داد و در حالی که اعصابش کمی به هم ریخته بود گفت: هی! از کی تا حالا حمل کردن اسلحه های عجیب و غریب مجاز شده؟؟

مرد عنکبوتی یک دفعه به خودش آمد و دید که در مکانی است که با جایی که خودش می‌شناسد بسیار متفاوت است.

مرد عنکبوتی: هی هی هی! صبر کن! من کجام؟ اینجا کجاست؟ چه اتفاقی افتاده؟

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که آن افرادی که به او تیر های لیزری شلیک کردند ماسکشان را برداشتند، آنها انسان نبودند بلکه یک سری موجود بودند که ترکیبی از انسان و حیوانات بودند.

مرد عنکبوتی خشکش زده بود و حسابی متعجب بود.

موجودات: چی شده انسان؟! چرا خشکت زده؟

مرد عنکبوتی: شماها ترکیبی از انسان و حیوانات هستین؟؟!

موجودات: بله و تو باید نابود بشی.

مرد عنکبوتی: اونطور که فکر می‌کنید نیست من فرد بدی نیستم و به طور تصادفی اینجا، راستی من الان دقیقا کجام؟؟

موجودات: تو در سیاره ضد زمین هستی.

مرد عنکبوتی پیش خودش گفت: پس یعنی اون اتفاق من رو اتفاقی به یک سیاره دیگه آورده ، باید برگردم به سیاره خودم البته بعد از اینکه کاپیتان جان جیمسون رو پیدا کردم.

مرد عنکبوتی: شما باید به من اعتماد کنید، من فقط دنبال یک انسان دیگه می‌گردم که ممکنه اینجا باشه و بعد از اینکه پیداش کردم بر می‌گردم به سیاره خودم.

موجودات: چطوری باید بهت اعتماد کنیم؟ از کجا معلوم که عضو امپراطوری اون نباشی؟

مرد عنکبوتی: عضو امپراطوری کی؟ گوش کنید دارم بهتون میگم باید به اعتماد کنید.

یک دفعه آنها دیدند که یک سری سرباز که از نوع همان موجودات بودند آمدند و آنها را محاصره کردند.

مرد عنکبوتی: اینا دیگه کین؟

موجودات: عجیبه که هم دست های خودت رو نمیشناسی.

آن سرباز ها که از همان گونه عجیب و غریب بودند گفتند: تسلیم بشید و با ما بیاید پادشاه شما رو می‌خواد.

مرد عنکبوتی: ببخشید دقیقا کدوم پادشاه؟؟

یک دفعه مرد عنکبوتی نامرئی شد.

سربازان: هی اون کجا رفت؟!!

مرد عنکبوتی در حالی که نامرئی بود به بالای یک ساختمان که آنجا بود رفت و تار زد و آن دو موجود را با تارش به بالای ساختمان برد و گفت: باید فرار کنیم.

آنها سعی کردند از دست آن سربازان فرار کنند اما آن سرباز ها شروع به تعقیب آنها کردند.

مرد عنکبوتی: خب حالا باید چیکار کنیم؟؟

موجودات: باید به مخفیگاه ما بریم.

مرد عنکبوتی: مخفیگاه هم داریم؟ چقدر جالب!

آنها سریع به یکی از کوچه ها پیچیدند.

مرد عنکبوتی: چیکار میکنید؟؟!

موجودات: ما در حال حاضر تو رو نمیبینیم به حالت عادتت برگرد.

مرد عنکبوتی از حالت نامرئی خارج شد و گفت: خب حالا چی؟

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که یکی از آن دو موجود با دست بر روی یکی از آجر های دیوار کوباند و یک در مخفی باز شد و آن موجود گفت: زودباشید برید تو.

آنها وارد مخفیگاه شدند و در را بستند.

آن یکی موجود گفت: خب حالا در امان هستیم.

مرد عنکبوتی: خب، مثل اینکه به من بالاخره اعتماد کردید.

موجودات: بله، و امیدواریم که اعتماد کردن ما به تو درست باشه.

مرد عنکبوتی: قطعا درسته ،خب میشه خودتون رو معرفی کنید چون دلم نمیخواد موجود های عجیب و غریب صداتون کنم.

یکی از آن موجودات گفت: من یوری هستم و این هم آرجی هستش .

مرد عنکبوتی: خب منم مرد عنکبوتیم ، یک سوال جریان پادشاه و اینا چیه؟

یوری: چند سال پیش مردم این سیاره از جمله خود ماها داشتیم زندگیمون رو میکردیم تا اینکه کسی به نام رایس اومد و ادعای پادشاه بودن اینجا رو کرد اون اوایل مردم به حرفش گوش نمیکردن و گفتن مثلا میخوای چیکار کنی؟ اما بعدش مردم دیدن که رایس خیلی راحت چندین نفر رو کشت و بعدش رایس گفتش که اگر کسی میخواد در امان باشه باید به من خدمت بکنه و بنابراین خیلی از مردم از ترس اینکه اتفاقی براشون نیوفته شدن وزیر ، خدمتکار و سرباز اون.

مرد عنکبوتی: پس اون سرباز ها برای اون کار میکردن، بعدش چی شد؟

آرجی حرف های یوری را ادامه داد و گفت: بعدش هم عده کمی مثل ما باقی موندن که میخواستن علیه اون بجنگن و اوضاع رو درست کنن و الان حدود سه ساله که داریم می‌جنگیم اما فعلا هیچ نتیجه ای نداده.

یوری: جریان تو چیه؟

مرد عنکبوتی همه ماجرا را به آنها گفت و گفت که باید کاپیتان جان جیمسون رو پیدا کنند و بنابراین آنها تصمیم گرفتند که به مرد عنکبوتی کمک کنند تا کاپیتان جان جیمسون و آن سیمبیوت را پیدا کنند.

یوری: خب ، من تونستم با استفاده از کامپیوترم یک گونه سیمبیوت رو پیدا کنم که همین نزدیکیاست و داره برای خودش پرسه میزنه.

مرد عنکبوتی: خب، بزن بریم بگیریمش!

آرجی: فقط این وسیله ارتباطی رو تو گوشت بزار تا در صورت لزوم در ارتباط باشیم.

مرد عنکبوتی: خيله خب اینم از این.

یوری: امیدوارم موفق بشی مرد عنکبوتی.

مرد عنکبوتی: ممنون یوری، از تو هم ممنونم آرجی.

مرد عنکبوتی از مخفیگاه بیرون آمد و تار زد و بر روی بام ساختمانی رفت.

مرد عنکبوتی: خب، کجایی سیمبیوت؟ آگه سیمبیوت رو پیدا کنم میتونم کاپیتان جان جیمسون رو هم پیدا کنم.

مرد عنکبوتی از بالای آن ساختمان به اطراف نگاه کرد تا اینکه از دور سیمبیوت را که در حال گشت و گذار در محیط اطراف بود را پیدا کرد.

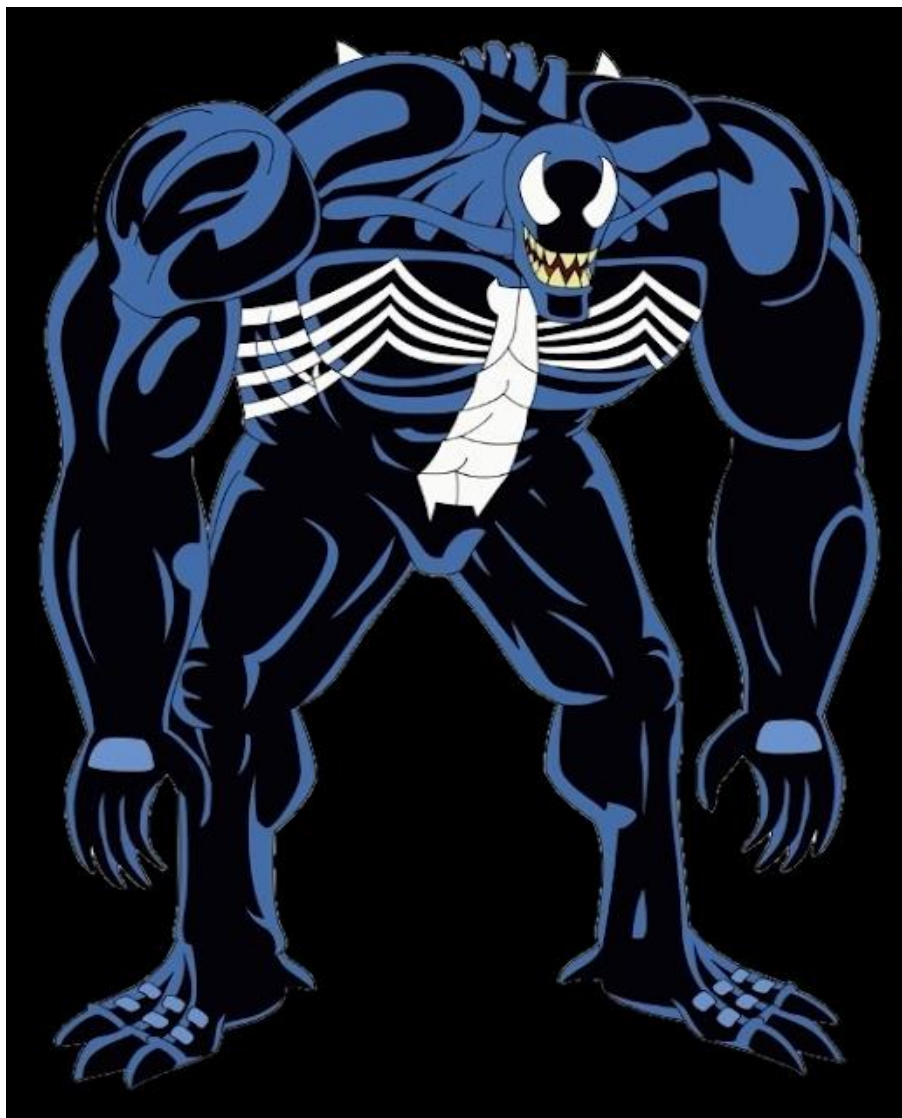
مرد عنکبوتی: خب اینم از سیمبیوت، اما چرا غول پیکر تر شده؟؟ فکر کنم نیروی بیشتری جذب کرده.

مرد عنکبوتی تار زد و به سمت آن سیمبیوت رفت و با یک لگد به آن سیمبیوت زد و آن را به آن سمت پرتاب کرد.

مرد عنکبوتی: خب سیمبیوت حالت جا اومد؟؟

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که آن سیمبیوت گفت: میتونی ما رو ونوم صدا کنی!

مرد عنکبوتی دید که نه تنها آن سیمبیوت حرف می‌زد بلکه او هم اکنون مانند خودش بر روی سینه اش علامت عنکبوت است.
مرد عنکبوتی: کاپیتان جان جیمسون الان درون توعه!؟ و یک علامت عنکبوت هم مثل من داری با اینکه قبلش نداشتی، تو
چیکار کردی سیمبیوت؟؟



ونوم: بعد از اینکه بیهوش شدی من کاپیتان جان جیمسون رو گرفتم و حالا اون زندگی بهتری خواهد داشت، و در مورد اون علامت عنکبوت هم وقتی که بیهوش بودی من بعضی از قدرت هات رو جذب کردم و ازشون یه کپی ساختم و حالا میتونم مثل تو تار مخصوص خودم رو بزنم و از در و دیوار بالا برم!

مرد عنکبوتی: اینکار ها رو میکنی که آخرش چی بشه؟

ونوم: من میخوام تو از بین بری، من ازت متنفرم!

مرد عنکبوتی: اما من کاری با تو نکردم .

ونوم: ما سیمبیوت ها دل خوشی از شما عنکبوتی ها نداریم.

مرد عنکبوتی: سیمبیوت ها رو فکر کنم منظورت رو بفهم اما عنکبوتی ها؟؟ من اصله متوجه منظورت نمیشم!

ونوم: معلومه که نمیشی چون درکش رو نداری!

یک دفعه ونوم یک مشت بر صورت مرد عنکبوتی زد و مرد عنکبوتی به آن طرف پرتاب شد، ونوم آمد و مرد عنکبوتی را گرفت و او را به در و دیوار کوباند.

مرد عنکبوتی: آخ! هی رفیق خودتو کنترل کن، بهتر نیست با صحبت حلش کنیم؟

ونوم: نه

ونوم آمد که دوباره به مرد عنکبوتی مشت بزند اما مرد عنکبوتی جا خالی داد و گفت: تمومش کن.

ونوم باز هم گوش نکرد، مرد عنکبوتی چند تا مشت و لگد به ونوم زد.

چند تا از سربازان پادشاه رایس به آنجا آمدند و مرد عنکبوتی و ونوم را محاصره کردند و گفتند: تکون نخورید!

ونوم: باشه، هر چی شما بگین!

یک دفعه ونوم تار های مخصوص خودش را به آنها زد.

مرد عنکبوتی دید که انگار ونوم دارد بخشی از خودش را وارد آن سرباز ها می‌کند تا آن ها را آلوده کند.

مرد عنکبوتی: هی ! داری چیکار میکنی!؟؟

ونوم: نگران نباش فقط یکمی آلودشون میکنم چون برای نابودی تو بهشون نیاز دارم!

یک دفعه مرد عنکبوتی دید که آنها هم آلوده شدند و شبیه به ونوم شده اند.

مرد عنکبوتی: هی شماها که نمیخواین الان به من حمله کنین؟؟

مرد عنکبوتی دید که آنها دارند به سمتش میایند و انگار قصد حمله دارند.

مرد عنکبوتی: بله فکر کنم میخواین حمله کنید.

مرد عنکبوتی پرید و تار زد و داشت از دست آنها فرار میکرد.

مرد عنکبوتی: اگه اونجا میموندم قطعا اوضاع خوب پیش نمی‌رفت باید با یک نقشه دقیق جلو برم، نمیدونستم اون سیمبیوت که به خودش میگه ونوم میتونه بقیه رو هم آلوده کنه اینطور که معلومه قراره کارم خیلی سخت تر از قبل بشه، همه چی عجیب و غریب شده ونوم چی داشت میگفت عنکبوتی های دیگه؟ یعنی چی؟ اینطور که معلومه ونوم چیز های خیلی زیادی می دونه و من باید بفهمم که جریان چیه، اما آخه چطوری میتونم بفهمم من حتی الان نمیدونم با این لباس چطوری میتونم تو این سیاره نفس

بکشم، تو این سیاره اکسیژن هست؟ یا لباس من طوری که تو فضا هم به کار میاد؟؟ وقتی برگشتم زمین باید از رید بپرسم، اما الان باید به یوری و آرجی خبر بدم.

مرد عنکبوتی وسیله ارتباطی اش را روشن کرد و گفت: یوری، آرجی این سیمبیوت به خودش میگه ونوم و میتونه بقیه هم آلوده کنه مثل یک بیماری یا ویروس!

یوری: آره ما هم فهمیدم و اینطور که من دارم میبینم از کامپیوترم الان تقریبا خیلی افراد بیشتری آلوده شدن!

مرد عنکبوتی: اوه، نه! دارم میام مخفیگاه.

مرد عنکبوتی به مخفیگاه رسید و گفت: اوضاع چطوره؟؟

آرجی: اصلا خوب نیست کلی از افراد آلوده شدن و الان سیمبیوتی هستن.

مرد عنکبوتی: خب اگه اون مثل یک ویروس عمل میکنه ما باید یک سرُم بسازیم که مثل دارو عمل کنه و اونارو درمان کنه و در نهایت ونوم نابود بشه و از بین بره.

یوری: موافقم چون اگه همینجوری پیش بره ممکنه در نهایت این سیاره وضعش از اینی که هست بدتر بشه و داغون تر بشه.

آرجی: آره اما میتونیم همچین چیزی بسازیم؟

مرد عنکبوتی: معلومه که میتونیم، گوش کنید تکنولوژی شما خیلی پیشرفتست پس ما میتونیم بسازیم، تنها مشکلی که داریم زمانه چون اگه دیر بجنبیم ممکنه اوضاع خیلی بد تر بشه پس ما باید خیلی سریع و سرعتی و در عین حال یک چیز خوب بسازیم.

یوری: هی دارم نگاه میکنم انگار سیمبیوت ها به برج پادشاه رایس هم حمله کردن.

مرد عنکبوتی: این پادشاه رایس که میگی میتونم عکسش رو ببینم عکسی ازش داری؟؟

یوری: آره ایناهاش.



مرد عنکبوتی: اما چرا این انقدر شبیه دکتر استرنجه؟؟!

یوری و آرجی گفتند: دکتر استرنج دیگه کیه؟؟

مرد عنکبوتی: یکی از قهرمان های سیاره منه، شماها نمیشناسیدش

مرد عنکبوتی: گوش کنید بعد از تموم شدن ماجرا من باید جبران کنم، بهتون کمک میکنم تا سیارتون رو درست کنین، خب بیاین ساخت سُرُم رو شروع کنیم.

دو ساعت گذشت و آنها توانستند که سه عدد سُرُم بسازند.

مرد عنکبوتی: خب وقت امتحان کردن سُرُم هستش .

آرجی: آره خب بزنید بریم.

آنها از مخفیگاه بیرون رفتند و دیدند که چند تا سرباز آلوده به سیمبیوت آنجا هستند.

مرد عنکبوتی: خب ما باید به صورت مخفیانه به اون سُرُم رو تزریق کنیم.

مرد عنکبوتی نامرئی شد و یوری و آرجی هم یکجا مخفی شدند

مرد عنکبوتی به یکی از آنها تار زد و او را به سمت خودش کشید و سُرُم را به او تزریق کرد ، چند ثانیه گذشت و مرد عنکبوتی دید که آن سرباز از حالت سیمبیوتی در آمد و خوب شد ولی بیهوش بود.

مرد عنکبوتی از طریق وسیله ارتباطی گفت: جواب داد، ایول!

یوری و آرجی هم بر روی دو نفر دیگر که آنور تر بودند سُرُم را تست کردند و جواب داد.

مرد عنکبوتی: خب بهتره بر گردیم به مخفیگاه.

آنها به مخفیگاه برگشتند و در را بستند.

آرجی: خب حالا باید چیکار کنیم؟

یوری: باید یه چیز قوی تر بسازیم.

مرد عنکبوتی: یک فکری دارم، ما باید یک چیزی بسازیم که مثل یک بمب عمل کنه و بعد از اون انفجار همه خوب بشن، باید اونو یک جا مثل یک برج خیلی بلند کار بزاریم.

یوری: برج رایس میتونه جای خوبی باشه، اما باز سخته چون خود رایس هم احتمال خیلی زیاد تا الان لوده شده باشه.

آنها شروع کردند به ساختن، چندین ساعت گذشت و بالاخره توانستند یک بمب با همان فرمول بسازند که از قبلی ها قوی تر بود.

مرد عنکبوتی: خب حالا وقتشه.

آنها از مخفیگاه بیرون آمدند.

مرد عنکبوتی: ای کاش یه وسیله نقلیه ای اینجا بود.

یوری: معلومه که هست.

یگ دفعه مرد عنکبوتی دید که آرجی یک در مخفی دیگر را که خیلی بزرگ بود را باز کرد و گفت: این شما و این یک ماشین پرنده.

مرد عنکبوتی: عالیه!

آنها سوار ماشین شدند.

یوری: من رانندگی میکنم. آنها سوار شدند و به سمت برج پادشاه رایس رده افتادند در طول راه یک دفعه دیدن که موجودات سیمبیوتی می‌پریدند بر روی ماشین و سعی می‌کردند که آن سه نفر را نابود کنند.

مرد عنکبوتی: من جلوشون رو می‌گیرم.

مرد عنکبوتی با آنها می‌جنگید و توانست جلوی آنها را بگیرد و آنها را از ماشین پرنده به بیرون پرتاب کند تا اینکه یک دفعه ونوم آمد و پرید بر روی ماشین.

ونوم: سلام مرد عنکبوتی!

آرجی: مرد عنکبوتی جلوش رو بگیر!

مرد عنکبوتی: پس فکر کردید چیکار میخوام بکنم؟

مرد عنکبوتی یک مشت تو صورت ونوم زد، ونوم تعادلش را از دست داد اما توانست تعادلش را حفظ کند و بر مرد عنکبوتی چند تا مشت و لگد زد و مرد عنکبوتی از ماشین پرنده پرت شد پایین، او در حال پرت شدن بود که یک دفعه به ماشین پرنده تار زد و دوباره بالا آمد و گفت: هی ونوم! فکر کردی میزارم یوری و آرجی رو هم آلوده کنی؟؟

ونوم: معلومه که میزاری!

یوری: من که اینطور فکر نمیکنم!

یک دفعه یوری با تفنگ لیزری به ونوم شلیک کرد و ونوم در حال اذیت شدن بود.

ونوم: بس کن!

مرد عنکبوتی: این عالیه! یوری همینطور ادامه بده!

یوری: باشه، آرجی فعلا تو به جای من رانندگی کن.

آرجی: باشه.

مرد عنکبوتی از فرصت استفاده کرد و دوباره بر روی ماشین آمد و روی سقف ماشین با ونوم به مبارزه پرداخت و یوری هم همزمان داشت به ونوم تیر های لیزری شلیک میکرد و آرجی هم در حال رانندگی بود.

مرو عنکبوتی پرید بالا و با لگد به ونوم زد و بعد هم به ونوم چند تا مشت و لگد زد دیگر زد و حسابی او را تار مالی کرد و در نهایت یک مشت دیگر به ونوم زد و ونوم تعادلش را از دست داد و از ماشین پرنده افتاد پایین.

یوری: ایول ما تونستیم!

مرد عنکبوتی: آره تونستیم.

آرجی: خب، تقریبا داریم به برج رایس می‌رسیم.

آنها دیدند که خود رایس هم آلوده به سیمبیوت شده است.

مرد عنکبوتی: خب بچه ها، شما حواس اون موجود ها رو پرت کنید و من هم سریع میرم بالای برج تا اون بمب رو اون بالا فعال کنم و اوضاع درست بشه.

یوری: باشه، حتما.

مرد عنکبوتی تار زد و سریع به سمت آنجا رفت، وقتی روی دیوار برج اومد دید که کلی با بالای ساختمان فاصله دارد .

مرد عنکبوتی: این رایس باید خیلی پولدار باشه که یه همچین برجی داره.

مرد عنکبوتی داشت همینطور از دیوار بالا می‌رفت تا اینکه دید یکی پای او را گرفته و سعی دارد او را به سمت پایین بکشاند.

مرد عنکبوتی: هی!

ونوم: چطوری مرد عنکبوتی!؟

مرد عنکبوتی: خوبم البته اگه تو بزاری!

مرد عنکبوتی با پایش بر صورت ونوم زد، و دوباره به سمت بالا رفت اما دید که ونوم دنبالش افتاده است .

مرد عنکبوتی: مثل اینکه هنوز از دفعه های قبلی درس عبرت نگرفتی!

ونوم: نه نگرتم!

یک دفعه ونوم مرد عنکبوتی را گرفت و او را به دیوار کوباند اما مرد عنکبوتی باز از دیوار داشت بالا می‌رفت.

مرد عنکبوتی داشت با تمام سرعت از دیوار بالا میرفت تا اینکه بالاخره به بالای برج رایس رسید.

او می‌خواست بمب را فعال کند اما یک دفعه ونوم او را گرفت و به دیوار کوباند و چندین تا مشت به او زد و او را به زمین هم کوباند.

مرد عنکبوتی: آخ!

ونوم: حالا روت کم شد؟؟

یوری و آرجی از آن پایین دیدند که اثری از مرد عنکبوتی نیست و او بلند نمی‌شود.

یوری: نه! نباید اینطوری بشه!!

آرجی: یوری اونجا رو نگاه کن!

آنها دیدند که مرد عنکبوتی بلند شد و سریع بمب را فعال کرد و به دیوار چسباند.

ونوم: نه!

مرو عنکبوتی: چیه ونوم؟ زد حال خوردم؟؟

یک دفعه بمب منفجر شد و مرد عنکبوتی از ساختمان پایین پرید اما بمب آنقدر قوی بود که برج رایس و چند ساختمان دیگر شروع به ریزش کردند و مرد عنکبوتی هم به آن سمت پرتاب شد و بر روی زمین افتاد و بیهوش شد.

وقتی مرد عنکبوتی بیدار شد دید که برج رایس ریخته و همه افرادی که آلوده شده بودند بیهوش هستند و یوری و آرجی بالای سرش ایستادند.

آرجی: مرد عنکبوتی بلند شو!

یوری: زودباش!

مرد عنکبوتی: آخ! چیشد؟ تموم شد؟؟ ما موفق شدیم؟؟

یوری: آره موفق شدیم!

مرد عنکبوتی: ایول!

مرد عنکبوتی بلند شد و گفت: کاپیتان جان جیمسون کجاست؟

آرجی: بعد از انفجار ما دیدیم ونوم و همه اون سیمبیوت هایی که از ونوم به وجود اومده بودن از بین رفتن و بعدش یک انسان از ونوم بیرون اومد و ما فکر کردیم که اون دوست تو باشه و نجاتش دادیم ببین همونه؟

مرد عنکبوتی: آره خودش، ازتون ممنونم.

یوری: بیهوشه اما خالش خوبه.

مرد عنکبوتی: واقعا ازتون ممنونم.

یوری: ما هم از تو ممنونیم مرد عنکبوتی.

مرد عنکبوتی: نه بابا منکه کاری نکردم!

آرجی: چرا اتفاقا کار بسیار بزرگی هم کردب الان رایس دست ماست و ما اون رو می‌بریم زندانی میکنیم و دوباره سیارمون رو درست میکنیم و به دوران اوج برش می‌گردونیم.

مرد عنکبوتی: خوشحالم تونستم کمک کنم اما خود شما هم کلی زحمت کشیدید.

آنها را پس را درون یک جای خیلی محکم و قوی زندانی کردند و بقیه افراد سیاره هم بیدار شدند و به آنها هم کمک کردند.

مرد عنکبوتی: خب بچه ها، من میخوام با کاپیتان جان جیمسون به سیاره خودم برگردم اما هواپیما مخصوص فضانوردی خرابه میشه کمک کنید تا تعمیرش کنم؟

یوری: حتما!

آنها رفتند و در و پیکر و سیستم هواپیما را تعمیر کردند.

بعد از چند ساعت هواپیما درست شد و کاپیتان جان جیمسون بیدار شد.

مرد عنکبوتی همه ماجرا را برای کاپیتان جان جیمسون توضیح داد.

دز نهایت آنها سوار هواپیما شدند که به خانه برگردند.

قبل از رفتن مرد عنکبوتی گفت: از تون واقعا ممنونم و من وقتی که به سیاره خودم برگشتم به چند تا از قهرمان ها میگم که بیان به سیاره شما و بهتون کمک کنن تا دوباره درست کنین سیارتونو.

یوری: ازت ممنونم مرد عنکبوتی.

مرد عنکبوتی: فقط یک سوال اینجا چطور من و کاپیتان جیمسون تونستیم تنفس بکنیم مگه تو فضا نیستیم؟

آرجی: چرا تو فضا هستین اما تو سیاره ما اکسیژن هم وجود داره .

مرد عنکبوتی: چه عجیب! خب از تون ممنونم، واقعا کمک هایی که بهم کردین رو هیچوقت فراموش نمیکنم.

یوری و آرجی گفتند: ما هم کمک هایی که بهمون کردی رو فراموش نمیکنیم مرد عنکبوتی.

در نهایت مرد عنکبوتی و کاپیتان جان جیمسون از آنها خداحافظی کردند و به سمت خانه با آن هواپیما مخصوص فضانوردی راه افتادند.

دو هفته بعد....

صدای آژیر پلیس به صدا درآمد.

پیتر صبحانه اش تمام شد ، لباسش را فعال کرد و تار زد و از پنجره بیرون پرید.

مرد عنکبوتی: خب این دفعه دیگه کی پشت ماجراست؟ بهتره سریع تر جلوش رو بگیرم و برم بیوگل که حسابی کار دارم! تازه باید به زن عمو می هم سر بزنم چون یک هفتست که بهش سر نزدم.

دو سال پیش من توسط یک عنکبوت رادیو اکتیو گزیده شدم و بعدش عمو بنم رو از دست دادم اونم فقط بخاطر اینکه جلوی اون خلافکار رو نگرفتم اولش انتقامی بودم اما بعدش بیخیال شدم و شدم یک قهرمان و سعی کردم نزارم اتفاقی که برای من افتاد برای فردی دیگه ای هم بی افته اما مردم همیشه از من متنفر بودن و فکر میکردن من آدم بدی هستم و همه از من تنفر داشتن تا همین دو هفته پیش که من با این لباس جدیدم به صورت تصادفی و در حالی که سعی داشتم کاپیتان جان جیمسون رو نجات بدم به یک سیاره دیگه رفتم و حدود بیست ساعت تو اون سیاره بودم و الان برگشتم به سیاره و خونه خودم و وقتی همه مردم فهمیدن که من پسر جیمسون رو نجات دادم دیگه از من متنفر نیستن و حتی خود جیمسون الان به جای اینکه تو روزنانش پشت سر من بد و ببراه بگه همش از من تعریف و تمجید میکنه و حتی افرادی مثل شوکر که تا همین دو هفته پیش خبیث بودن الان یک قهرمان برای خودشون شدن و دوست من محسوب میشن. و حتی چند روز پیش جلوی مرد نقره ای هم که پشت همه این ماجرا ها بود رو گرفتم و از طرفی به چند تا از قهرمانها گفتم و اونها در حال فرستادن نیرو برای درست کردن سیاره یوری و آرجی هستن و شرایط سیارشون روز به روز داره بهتر میشه و در کل اگه بخوام بگم که از تمام اتفاقاتی که توی این دو سال برام افتاده چی یاد گرفتم میتونم توی یک کلمه خلاصش کنم : مسئولیت ، کلمه ای که عمو بنم همیشه در موردش حرف میزد و حالا میفهمم مسئولیت یعنی چی، من هر روز با جرم و جنایت میجنگم و جلوی خبیث ها رو میگیرم و از مردم محافظت میکنم چون این مسئولیتمه و من به عنوان یک قهرمان مسئولیت دارم که از مردم محافظت کنم قهرمانی که بهش میگن مرد عنکبوتی نامحدود!

پایان

داستان مرد عنکبوتی نامحدود

Unlimited Spider man story

نویسنده: امیر محمد ربانی

کاری از: امیر محمد ربانی

امیدوارم از خواندن این داستان لذت برده باشید!

توجه: شخصیت های این داستان مطلع به شرکت مارول هستند.

